

رباعیات حیدری

(قسمت دوم)

شب و روز

ز هجرانت پریشانم شب و روز
ز غم های تو گریانم شب و روز
دعا دارم به درگاه خداوند
رسا ند نزد جا نانم شب و روز

دل افروز

بیا دت زارنالم، ای دل افروز
فراقت جان من، بنموده درسوز
خدا را ای وطن! گیرم تو در بر
جهان بی تو بود، زندانم هرروز

نظر لطف

خداوندا! ز لطف یک نظر کن
شب تاریک افغان را سحر کن
دهه شد سه که ملکم گشته ویران
جهان برخا نناش را سقر کن

آوارگان میهن

شده عمری زمیهن گشته ام دور
ز لطف یک نظر ای خالق نور
رها کن کشورم از دست کفار
رسان آوارگانش شاد و مسرور

جُز مهاجر

غم هجرت، نداند جز مهاجر
نباشد خوار دوران، جز مهاجر
که خورده آنهمه زخم زبان ها؟
به هر صبح و به هر شام، جز مهاجر

دل پر خون

ز غم هایت دلم پر خون عزیزم
زدوریت شده، مجنون عزیزم
خدا رایک شبی گریشم آئی
کنی شاداین دل محزون، عزیزم

غم های دل

ز غم های دلم کس با خبر نیست
زهجر میهنم عالم به سر نیست
رسانم ای خدا! روزی به میهن
که آنجا از جدائیها اثر نیست

وقت جان دادن

الهی وقت جان دادن بر ایم
ز عفو و مهربانی ده سزایم
به عزرائیل ز لطف کن اشاره
به آسانی برد از این سرایم

بیداد فلک

زبیداد فلک فریاد دارم
زچرخ نیلگون صد داد دارم
نموده میهنم ویران از آن رو
به ملک غیرچسان دل شاد دارم

جام شراب

دو چشمانت بُود جام شرابم
دو ابروی کمانت برده تابم
به خال کنج رخسارت بمیرم
لبان قرمزت کرده کبابم

روی ماه

زروی ماه توچون بسمل هستم
سرراحت نشسته سائل هستم
اگر لطفی نموده پیشم آئی
به پابوس توجا نا ! مائل هستم

دل بشکسته

زهجران وطن دل دربرم نیست
دراین غربت سرا، بال و پریم نیست
خداوندا! رسان روزی به میهن
دلّم بشکسته کینجا مادرم نیست

گلشن

به گلشن گر روم یادت نمایم
به کوه دشت فریادت نمایم
بسوی آسمان پُرسِتاره
به شب هادیده و دادت نمایم

شیر مردان

ای خدا! آخر کجا شد شیر مردان وطن
سرخ از خون شهیدان دشت و دامان وطن
تا به کی باران آتش بر سر بیچارگان
باردو خاموش باشند، شاه شجاعان وطن

محرم راز

خوشا آندم به کابل جان روم باز
ببینم مأمنم آن محرم راز
اگرچه کابل ویرانه گشته
به چشم آید مرا چون سرو تناز

وطن

وطن بی تو به زندانم همیشه
زدوریت در افغانم همیشه
به آزادی خود از دست کفار
نما مسرور و شادانم همیشه

به سد نی

به سد نی زار و بیمارم خدایا!
ز هجر یار، دل افگارم خدایا!
به حق عرش و فرشت یا الهی
رسانم نزد دلدارم خدایا!

احتضار

زدوریت وطن در احتضارم
به ملک غیر فتاده بی قرارم
اگر تقدیر باشد میرم اینجا
نما قسمت به دامن مزارم

دنیای دوری

در این دنیای دوری، خوارواریم
مهاجر گشته ایم، دل بیقراریم
خدایا! تا کجا از یاد میهن
بسوزیم و بسازیم، ناله داریم

بهشتم

وطن تو گُلستای و بهشتم
خدا بنموده با حُبّت سرشتم
بگیریم خون زدیده از فراق
چو در هجرتوزار است سرنوشت

پوهنوال داکتر اسدالله حیدری
۱۵، ۱۰، ۲۰۰۸، سد نی

